

چرا سریال «گمشده» این قدر جذابیت دارد؟ چرا این قدر محبوب شده است؟ محبوبیت این سریال محدود به چند کشور نیست برای اولین بار یک سریال این قدر در دنیا معرفی می شود. شاید دلیل عمده برای محدود شدن محبوبیت سریال های بزرگ تلویزیونی در یک یا چند کشور تفاوت فرهنگی کشورهاست. مطمئناً بخشی از فرهنگ کشورها که بروز پاره ای از مسائل را در داستان یک سریال تلویزیونی در یک کشور خاص فراهم می سازد و مجاز می دانند، ولی در کشورهای دیگر با فرهنگی متفاوت همان مسائل موجب بروز مشکلاتی می شود. ولی مسئله ی مهمی که درباره ی گمشده وجود دارد این است که طرح کلی داستان شخصیت پردازی و حتی محل وقوع حوادث کمترین میزان تناقض با فرهنگ جوامع مختلف را دارد. این مسائل باعث شده است که اکنون شاهد پدیده ای به نام تب گمشده باشیم.

لوکیشن گمشده یک جزیره ی استوایی در ناکجا آبادی گمشده است. به ظاهر این جزیره در اقیانوسیه واقع شده است ولی پاره ای مسائل باعث می شود که به این موضوع شک کنیم. مهمترین عامل آن وجود یک هواپیمای کوچک در جزیره است که از نیجریه پرواز کرده است. امکان طی مسافتی چنین طولانی برای یک هواپیمای کوچک غیر ممکن می نماید. نکته ی جالب دیگر در این است که اگر هواپیمای ۸۱۵ در آن جزیره سقوط کرده است پس این جزیره به خطوط هوایی نزدیک است هر چند هواپیما مقداری از مسیر منحرف شده ولی باز هم این احتمال وجود دارد. همین طور خطوط کشتی رانی همان طور که می دانید اقیانوسیه محل پر رفت و آمدیست. و در پایان فصل دوم، هنری به مایکل می گوید که: باید در مسیر ۳۳۵ درجه حرکت کنی تا بتوانی از اینجا خارج شوی و هرگز تلاش نکن که اینجا را دوباره پیدا کنی. مگر جزیره در کجا واقع شده است؟

افرادی که در جزیره سقوط کرده اند با یکدیگر به نوعی ارتباط دارند. این مسئله برای تمام شخصیت ها صدق می کند حتی برخی از غریبه ها با شخصیت ها قبلاً آشنا بوده اند. این احتمال که تمام افرادی که در جزیره گیر افتاده اند انتخاب شده اند هم در مراحل بیشتر می شود. مطمئناً گمشده بسیار فراتر از این مرحله خواهد رفت و این مسئله که سریال هنوز تمام نشده است هم باعث می شود که نتوانیم قاطع درباره ی آن حرف بزنیم.

مهمترین عامل جذابیت گمشده داستان آن است. این حرف که حتی نمی توانید حوادث دو دقیقه بعد این سریال را حدس بزنید کاملاً درست است. شما در مراحل اولی از داستان چنان شوکه می شوید که به نویسنده های این مجموعه درود می فرستید. نویسندگی این سریال را تا فصل چهارم هفده نفر بر عهده داشته اند که از بین آنها « جی جی ابرامز » « جفری لیر » « دیمون لیندلف » از ابتدای پروژه با سریال بوده اند و در اصل مغز متفکر سریال هستند. آنها با خلاقیت خود چنان فضایی را در سریال به وجود آورده اند که نظیر آن را ندیده اید. نکته ی جالب در اینجا این است که داستان محدود به حوادث جزیره نمی شود و نویسندگان با درایت کامل برای هر یک از شخصیت های اصلی پیشینه ای هم روایت می کنند که دو مزیت برای قوی تر شدن سریال دارد. اول اینکه حوادث را تا حد زیادی از یک نواختی در می آورد و بیننده را برای دقایقی از فضای جزیره بیرون می برد تا از رابینسون کروزوئی شدن داستان جلوگیری شود. ولی اصلاً او را راحت نمی گذارد بلکه حوادث فلاش بک ها تا حد حوادث داخل جزیره شوکه کننده جذاب و حتی کامل کننده ی اتفاقاتی است که در جزیره می افتد. در هر قسمتی که یکی از شخصیت های اصلی در مرکز توجه قرار می گیرد با مراجعه های مکرر به گذشته ی او بیشتر با شخصیت او آشنا

می شویم.

داستان گمشده یک فرق عمده ی دیگر هم دارد. سریال در هر قسمت دروغ هایی به شما می گوید این دروغ ها یا از طریق کاراکتر ها بیان می شوند و یا خود داستان به شما روغ می گوید. برای مثال در اوایل فصل دوم بعد از باز شدن دریچه با یک اتاقک مواجه می شویم که در آن دستگاهی قرار دارد که باید هر صد و هشت دقیقه یک بار دکمه ای فشار داده شود. تنها توجیح برای این کار این است که با فشار دادن این دکمه دنیا را نجات می دهید. شما کاملا این قضیه را باور می کنید. در اواخر فصل دوم یک دریچه ی دیگر پیدا می شود که ثابت می کند که دریچه ی اول و دستگاه های موجود در آن واقعی نیستند و فقط یک آزمایش روان شناسی روی افراد است. افرادی که در دریچه ی دوم قرار دارن وظیفه دارند که دریچه ی اول و ساکنان آن را مورد مطالعه قرار دهند و با یادداشت هایی آن را به مرکز انتقال دهند. در قسمت بعد مایکل و همراهانش به منطقه ای میرسند که پر از یاداشتهایی است که توسط افراد دریچه ی دوم نوشته شده اند ولی به جای رفتن به مرکز دور ریخته می شوند. یک نکته ی جالب در این جا وجود دارد. در لحظه ای که مایکل و همراهانش به محل انباشته شدن یاداشتها می رسند یک یادداشت جدید می رسد این موضوع ثابت می کنند که هنوز افراد دیگری در دریچه های دیگری مشغول کار هستند. بعد از همه ی این اتفاقات شما مطمئن می شوید که فشار دادن دکمه در هر صد و هشت دقیقه یک بار کاره بیهوده ای است ولی وقتی جان و دزموند تصمیم می گیرند که دیگر دکمه را فشار ندهند اتفاقی رخ می دهد که ثابت می کند فشار دادن دکمه بیهوده نبوده است البته از کجا معلوم که این هم دروغ نباشد.

دومین عامل مهم در جذابیت گمشده شخصیت پردازی قوی و منحصر به فرد آن است. هر یک از شخصیت های داستان دو چهره ی متفاوت دارند که مرزی آنها را از هم جدا می کند و آن مرز سقوط هواپیماست. همان طور که شانن در یکی از قسمت های فصل اول می گوید همه در جزیره زندگی جدیدی را آغاز کرده اند. در واقع هر شخصی در جزیره آن نیمه ی پنهان خود را که قبلا پنهان بوده است را بروز می دهد. آنها همه ی بدی ها و اشتباهات خود را از یاد می برند و زندگی جدیدی را آغاز می کنند. در واقع خود را بیشتر می شناسند و می فهمند که چه توانایی های داشته اند که خودشان خبر ندارند. برای روشن تر شدن قضیه هریک از شخصیت ها را مختصرا معرفی می کنیم.

### جاک شپرد با بازی « متیو فاکس » بازی در ۸۱ قسمت:

قبل از سقوط جک یک دکتر است که به کار خود بسیار اهمیت می دهد او با پدرش که در واقع رئیس او هم است اختلاف دارد در این بین پدر او هم مقصر است. بر اثر یک حادثه جک مغرور می شود و فکر می کند که می تواند مجزه بکند و بیماران را علاج را مداوا کند. او خطای پدر را به رئسای بیمارستان می گوید و باعث اخراج پدر می شود. از طرفی بدون عشق با بیمار خود ازدواج می کند و با خیانت همسر مواجه می شود البته در این مسئله خود او هم مقصر است. او به دنبال پدر گمشده ی خود به استرالیا می رود ولی متوجه می شود که پدرش مرده است و در نهایت با جنازه ی پدر سوار پرواز ۸۱۵ می شود. بعد از سقوط جک که یک دکتر است به معالجه ی مجروحان حادثه می پردازد او به سختی دارو گیر می آورد و تمام توان خود را صرف معالجه ی حادثه دیده ها می کند. در این راه متوجه می شود که او هم یک دکتر معمولی است و ممکن است نتواند مریض خود را معالجه کند. از طرفی او وظیفه ی سنگین هدایت گروه را در مراحل اولیه به عهده می گیرد ولی درست در زمانی که غرور دوباره به

سراغش می آید با مخالفت بعضی از بازمانده ها دوباره متوجه اشتباه خود می شود. ولی باز هم همیشه خود را به خاطر دیگران به خطر می اندازد و خود را مسئول حفاظت از دیگران می داند.

### جان لاک با بازی «تری او کوئین» بازی در ۸۲ قسمت:

مهمترین جنبه ی شخصیت او اراده ی قوی و ایمان داشتن به سرنوشت است. او یک جمله ی زیبا دارد. هر وقت کسی به او می گوید که نمی توانم کاری را انجام دهم با خشم جواب می دهد: «به من نگو نمی توانم کاری بکنم» قبل از سقوط، جان که در یک یتیم خانه بزرگ شده است، روزی با زنی مواجه می شود که ادعا می کند مادر اوست در نهایت جان پدر ثروتمند خود را پیدا می کند تا اینکه می فهمد پدرش با دیالیز زنده است و نیاز به کلیه دارد. او که روابط صمیمانه ای با پدرش دارد و صادقانه دنبال محبت پدریست که سال ها از او دور بوده است در کمال ناباوری متوجه می شود تمام این کار ها تله ای برای او بوده است تا پدرش به راحتی یک کلیه بدست بیاورد. او که به شدت ضربه دیده است با دختری آشنا می شود اما میفهمد که پدرش مرده است ولی باز متوجه میشود که این فقط یک حربه از طرف پدرش است تا از دست طلبکار هایش فرار کند. پدر که این بار از او درخواستی دارد باعث می شود که رابطه ی او با دختر مورد علاقه اش بهم بخورد. مدتی می گذرد و ما او را روی صندلی چرخ دار می بینیم که قصد ماجراجویی دارد تا با این کار ثابت کند که با وجود فلج بودن ناتوان نیست. او به استرالیا سفر می کند تا در یک تور تفریحی شرکت کند ولی او را به خاطر وضعیتش نمی پذیرند و او عصبانی سوار هواپیمای ۸۱۵ می شود. بعد از سقوط، جان به طور معجزه آسایی پاهایش خوب شده است و می تواند راه برود. او در اولین قدم برای گروه غذا تهیه می کند و به ماجراجویی در جزیره می پردازد اولین نفری است که با دود سیاه روبه رو می شود و نمی ترسد. او جزیره را دوست دارد چون جزیره چیزی به او داده است که همیشه به دنبال آن بوده است. به همین دلیل تلاش بقیه ی افراد گروه برای رهایی از جزیره را خراب می کند. او قدری یک دنده است و دیگران را ضعیف تر از خود می بیند و او به این مسئله ایمان دارد که اتفاقی به آن جزیره نیامده اند.

### کیت اوستن با بازی « او انجلین لیلی » بازی در ۸۲ قسمت:

قبل از سقوط او گناه بزرگی مرتکب شده است. او که برای اولین بار ناپدری خود را می کشد تحت تعقیب پلیس است معلوم نیست که چرا در راه فرارش به جاهای مختلفی سر می زند. شخصیت کیت و ماجرا های قبل از سقوط او قدری گنگ است و هنوز نقاط مجهول زیادی دارد. او که تنها دل بستگیش عشق دوران کوکیش است ناخواسته باعث مرگ او می شود. او که در ادامه فرار خود به استرالیا رسیده است دوباره توسط پلیس دستگیر می شود و با هواپیمای ۸۱۵ به امریکا باز گردانده می شود. بعد از سقوط کیت همیشه سعی می کند هویت خود را پنهان کند. ولی در این راه موفق نیست ولی چنان با محبت و دلسوز است که به زودی محبوبیتی در میان دیگران به دست می آورد و در واقع ثابت می کند که در اصل بد ذات نیست. او همیشه قصد کمک به دیگران را دارد و قابل اعتماد ترین فرد جزیره است او حتی با ساویر مرد نا آرام و یاغی جزیره هم رابطه ی صمیمانه ای دارد.

### چیمز ساویر فورد با بازی «جاش هلووی» بازی در ۸۲ قسمت:

قبل از سقوط جاش در دوران کودکی پدر و مادر خود را به خاطر یک مرد حقه

باز به نام ساویر از دست داده است. این مسئله او را به یک حیوان تبدیل کرده است. او که به دنبال ساویر می‌گردد با همان نام دست به کلاه برداری می‌زند او به هیچ کس رحم نمی‌کند و برای پول هر کاری انجام می‌دهد. او که به دنبال ساویر به استرالیا سفر کرده است بعد از کشتن مردی بی‌گناه قصد برگشت می‌کند و سوار هواپیمای ۸۱۵ می‌شود. بعد از سقوط او دوباره همان کارهای قبلی خود را انجام می‌دهد. او با فرصت طلبی تمام وسایل باقی مانده از هواپیما را که برای دیگران و زنده ماندن در جزیره لازم است در محلی مخفی کرده است و برای بقیه درد سر ایجاد می‌کند نکته‌ی جالب درباره‌ی شخصیت او این است که او دوست دارد همیشه مورد نفرت دیگران باشد. تنها کسی که با او ارتباط برقرار می‌کند کیت است تا اینکه کم‌کم تغییری در شخصیت او صورت می‌گیرد به طوری که هرگاه خطر دیگران را تهدید می‌کند جزو اولین نفراتی است که داوطلب می‌شود ولی باز هم با رفتارش دیگران را از خود دور می‌کند.

### **هوگو هارلی ریز با بازی «جورج گارسیا» بازی در ۸۲ قسمت:**

هوگو داستان عجیب دارد. او که مدتی در یک تیمارستان بستری بوده است مبتلا به بیماری شیزوفرنی است. دوستی به نام دیو دارد که وجود خارجی ندارد و دیو شدیداً در تلاش است تا به هوگو صدمه بزند. هوگو شدیداً تشنه‌ی محبت است و معصومانه به «لیبی» دل می‌بندد ولی مرگ ناگهانی او ضربه سنگینی به هوگو وارد می‌کند. قبل از سقوط هوگو که در تیمارستان دوستی داشت که مدام شماره‌ای را تکرار می‌کرد. او برحسب اتفاق همان شماره را در بلیت بخت آزمایی استفاده می‌کند و مبلغ صد و پنجاه و هشت میلیون دلار برنده می‌شود ولی این جایزه سرآغاز یک سری بدشانسی‌ها برای او می‌شود. او که نتیجه گرفته است دلیل این بدشانسی‌ها آن اعداد هستند. به دنبال رد اعداد به استرالیا می‌رسد و در آنجا متوجه می‌شود که این شماره‌ها برای اولین بار در دوران خدمت دوسرباز در پایگاه نظامی آمریکا در اقیانوسیه که یکی از آنها همان دوست او در تیمارستان است از بیسیم شنیده شده است که به طور مداوم تکرار می‌شده‌اند. او که یقین پیدا کرده است که شماره‌ها نفرین شده هستند برای بازگشت به آمریکا سوار هواپیمای ۸۱۵ می‌شود. بعد از سقوط هارلی دوست داشنتی و کودکانه رفتار می‌کند و به زودی در دل بازمانده‌ها جا باز می‌کند. او مسئول جیره بندی غذا می‌شود. تا اینکه همان شماره‌ها را روی دریچه می‌بیند و کم‌کم متوجه می‌شود که خواستگاه این شماره‌های نفرین شده این جزیره است. او به دنبال جواب پرسش خود دل به دریا می‌زند و تنهایی به دنبال زنی می‌رود که شانزده سال است در جزیره زندگی می‌کند ولی باز هم به نتیجه نمی‌رسد. بعد از پیدا شدن و بازگشتن بازمانده‌های قسمت عقب هواپیما که در آنطرف جزیره سقوط کرده‌اند به یکی از آنها دل می‌بندد. تا اینکه دوباره سر و کله‌ی دیو دوست خیالی او پیدا می‌شود ولی او دوباره موفق به مهار او می‌شود. از طرفی مرگ ناگهانی لیبی ضربه‌ی شدیدی به او وارد می‌کند.

### **سعید جراح با بازی «نوین اندرس» بازی در ۸۱ قسمت:**

سعید که یک عراقی است در زمان جنگ خلیج فارس عضو ارتش عراق بوده است. وقتی سرانجام عراق شکست می‌خورد و آمریکایی‌ها می‌رسند، او اسیر می‌شود و چون انگلیسی بلد است مسئول شکنجه‌ی فرمانده‌ی خود از طرف آمریکایی‌ها می‌شود او کارهایی می‌کند که به گفته خودش هرگز فکر نمی‌کرده است که قادر به انجام‌شان باشد. او که تغییر کرده است بعد از رفتن آمریکایی‌ها رها می‌شود و دوباره به ارتش عراق باز می‌گردد. این بار او عضو گارد

ویژه می شود و به یک شکنجه گر تبدیل می شود. تا اینکه یک روز یک زندانی به پادگان محل خدمت او آورده می شود. زندانی کسی نیست جز دختری که از دوران کودکی عاشق اوست. دختر عضو گروه شورشی های کرد است او که اطلاعات مهمی دارد به سعید سپرده می شود تا شکنجه شود. سعید یک ماه تمام بازجویی از او را طول می دهد و در این مدت رابطه ی آنها قوی تر می شود. سرانجام زمانی که زمان اعدام دختر فرا می رسد او را فراری میدهد. مدتی می گذرد و او از ارتش خارج می شود و به دنبال دختر می گردد. ماموران سیا او را پیدا می کنند و در ازای انجام کاری توسط او حاضر می شوند که محل اختفای دختر را به او بگویند. سعید برای رسیدن به عشق خود قبول می کند وارد گروهکی تروریستی شود که یکی از دوستان دوران دانشگاهش عضو آن است و آنها قصد انجام یک عملیات تروریستی در ملبورن را دارند. سرانجام سعید موفق می شود ولی باعث خودکشی دوست خود می شود. سعید سرانجام برای رسیدن به عشق خود سوار هواپیمای ۸۱۵ می شود. بعد از سقوط سعید که از الکترونیک سر رشته دارد تلاش می کند با استفاده از بیسم برای گروه نجات علامت بفرستد ولی هیچ گاه موفق نمی شود. او که از شکنجه کردن ساویر پشیمان است به بهانه ی تهیه ی نقشه ی جزیره از گروه جدا می شود. او موفق می شود زنی را پیدا کند که مدت شانوزده سال است که در جزیره زندگی می کند. او در بازگشت دل به شانون می بندد ولی مرگ ناگهانی او سعید را دوباره تغییر می دهد.

#### **چارلی پگ با بازی «دومینیک موناگان» بازی در ۷۰ قسمت:**

چارلی که یک معتاد است با محبتی که دیگران در جزیره به او می کنند اعتیاد خود را ترک می کند. او که از کمبود محبت خانوادگی در کودکی رنج برده است سعی می کند این کمبود خود را با کلیر وپسر او جبران کند. قبل از سقوط چارلی که با برادرش یک گروه معروف موسیقی راک را تشکیل می دهند با درگیر شدن در دام اعتیاد هم شهرت و هم ثروت خود را از دست می دهد. او هم برای تامین پول مواد خود دست به کلاشی می زند ولی بعد از بروز حادثه ای دل به یک دختر می بندد و چون دختر او را به خاطر اعتیادش ترک می کند برای رسیدن به عشق خود به دنبال برادر می رود تا گروه را دوباره احیا کنند او به استرالیا سفر می کند ولی با مخالفت برادر مواجه می شود و با نا امیدی برای برگشتن به آمریکا سوار هواپیمای ۸۱۵ می شود. بعد از سقوط او که مقداری مواد همراه دارد در گیر اعتیاد خود از دیگران دور می شود ولی با کمک لاک اعتیاد خود را ترک می کند و با نزدیک شدن به کلیر که حامله است سعی در جبران کمبود محبت خود می کند ولی با پیدا شدن هواپیمای پر از مواد مخدر دوباره وسوسه ی مواد او را از دیگران دور می کند. او که شدیداً از این جدایی ضربه دیده است سعی می کند با محافظت از بچه ی کلیر دوباره اعتماد او را جلب کند ولی اشتباه می کند و وضعیت بدتر می شود سرانجام او مواد را دور می ریزد و دوباره به کلیر و بچه اش نزدیک می شود.

#### **مایکل داوسون با بازی «هارولد پرینیو» بازی در ۶۰ قسمت:**

مایکل که بعد از مرگ همسر سابقش موظف به نگهداری از پسرش می شود سخت در تلاش است تا پدر خوبی باشد و حوادث جزیره او را به یک پدر دلسوز تبدیل می کند ولی باز هم راه درست را گم می کند و گروه خود را با مشکلی بزرگ روبه رو می کند. قبل از سقوط مایکل خبر مرگ همسر سابقش را که در استرالیا زندگی می کند را می شنود و برای تحویل گرفتن پسرش به آنجا سفر می کند. بعد از سقوط مایکل چیزی از وظیفه ی پدر نمی داند و نمی تواند با پسرش ارتباط

برقرار بکند. او با کمک دیگران بخصوص لاک پدر بودن را یاد می‌گیرد ولی از نزدیکی پسرش با لاک احساس حسادت می‌کند تا اینکه متوجه می‌شود پسرش به این خاطر با دیگران صمیمی می‌شود که او نمی‌تواند با پسرش ارتباط برقرار بکند. مایکل که یک مهندس ساختمان است شروع به ساختن یک قایق می‌کند ولی در اولین شب خروج از جزیره توسط غریبه‌ها مورد حمله قرار می‌گیرد و پسرش را از دست می‌دهد. مایکل که پسرش توسط غریبه‌ها برده شده است در طرف دیگر جزیره به همراه ساویر و جین که با او سوار قایق بوده اند موفق می‌شود باز مانده‌های قسمت انتهایی هواپیما را پیدا کند. مایکل به دنبال پسرش دوستان خود را ترک می‌کند ولی موفق نمی‌شود و همراه بقیه به طرف سمت دیگر جزیره برای پیوستن به گروه خود راه می‌افتد ولی با یافتن اسلحه تنهایی دوباره به دنبال پسرش می‌رود چون توانسته است از طریق کامپیوتری که در دریچه است با پسرش ارتباط برقرار کند و محل اختفای غریبه‌ها را بفهمد. چند روز از رفتن مایکل می‌گذرد که توسط جک در جنگل پیدا می‌شود. مایکل که پسرش را یافته است برای پس گرفتن پسرش باید ماموریتی برای غریبه‌ها انجام دهد. ولی با اشتباهی که انجام می‌دهد دونفر از دوستانش را می‌کشد او سرانجام ماموریت خود را انجام می‌دهد و به پسرش می‌رسد ولی با پرداخت هزینه‌ای سنگین.

### **جن و سان وان با بازی «دنیل دی کیم و یونجین کیم» بازی در ۸۲ قسمت:**

قبل از سقوط، جن که پسر یک ماهیگیر است دل به دختری می‌بندد که پدرش یکی از خلافکارهای بزرگ کره است. او برای به دست آوردن سان حاضر می‌شود برای پدر سان هر کاری را انجام دهد. سان که از رفتار شوهرش ناراحت است می‌خواهد شوهرش را ترک کند و به آمریکا فرار کند. او که با جن برای ماه عسل به استرالیا رفته است در ادامه‌ی سفرشان باید به آمریکا بروند تا جن ماموریت برای پدر سان انجام دهد. در آخرین لحظه سان از فرار کردن صرف نظر می‌کند و همراه شوهرش سوار هواپیمای ۸۱۵ می‌شود. بعد از سقوط جن و سان با یک دیگر مشکل دارند. ولی آرام آرام یاد می‌گیرند که چگونه با یکدیگر خوب باشند. حادثه‌ی قایق هم باعث قوی تر شدن رابطه‌ی آنها می‌شود و خبر حمله بودن سان هم که به دلیل وجود مشکلی در جن نمی‌توانستند بچه دار بشود باعث شادتر شدن زندگیه آن دو می‌شود.

### **کلیر لیتلتون با بازی «امیای د ریوین» بازی در ۸۲ قسمت:**

کلیر وظیفه‌ی سنگین مادر بودن را در شرایط سخت جزیره فرا می‌گیرد و از طرفی خطر دزدیده شدن بچه‌اش از طرف غریبه‌ها هم او را نگران و حساس می‌کند. قبل از سقوط، کلیر با پسری ارتباط دارد ولی با خیانت پسر مواجه می‌شود و برای فرار از وظیفه‌ی سنگین مادری تصمیم می‌گیرد فرزندش را به یک خانواده‌ی دیگری بسپارد به همین منظور به استرالیا سفر می‌کند تا با خانواده‌ی مورد نظر ملاقات بکند ولی در آخرین لحظه منصرف می‌شود و برای بازگشت به آمریکا سوار هواپیمای ۸۱۵ می‌شود. بعد از سقوط کلیر که مراحل پایانی حاملگی را سپری می‌کند از طرف چارلی حمایت می‌شود. تا اینکه توسط غریبه‌ها دزدیده می‌شود. بعد از فرار از دست غریبه‌ها کلیر حافظه‌ی خود را از دست می‌دهد. تا اینکه او بچه‌ی خود را به دنیا می‌آورد و کلیر که هنوز با این وضعیت آشنا نیست باید همه‌ی توان خود را صرف بچه‌ی خود بکند. او همیشه تحت فشار است و دزدیده شدن بچه‌اش توسط الکس او را پریشان تر می‌کند ولی بچه توسط چارلی نجات پیدا می‌کند بعد از مدتی مسئله‌ی هروئین‌های موجود در هواپیما و چارلی دوباره او را تحت فشار می‌گذارد و تنها تکیه‌گاه خود یعنی چارلی را از دست می‌دهد. کلیر برای جبران حس

امنیت خود به لاک پناه می برد ولی بعد از مدتی دوباره به چارلی نزدیک می شود.

### دنیل روسو با بازی « ماریا فورلان» بازی در ۱۷ قسمت:

دنیل که قدیمی ترین فرد گیر افتاده در جزیره است با گروه خود در اقیانوسیه مشغول انجام تحقیقاتی بوده اند و در اثر طوفان کشتی خود را از دست می دهند و در جزیره گیر می افتند. او که حامله بوده بعد از مدتی مجبور می شود تمام افراد گروه خود را به علت مبتلا شدن به بیماری بکشد از طرفی بچه ی او از طرف غریبه ها دزدیده می شود و او مدت شانزده سال در جزیره تنها می ماند. تا اینکه روزی سعید را پیدا می کند. او اول فکر می کند که سعید هم جزو غریبه هاست پس او را شکنجه می کند تا دخترش را پیدا کند ولی سعید او را قانع می کند که او هم مثل دنیل بر اثر یک حادثه در جزیره به همراه دیگر مسافران پرواز ۸۱۵ گیر کرده است. زمانی که دنیل با بچه ی کلیر مواجه می شود او را می دزد تا با دادن بچه ی کلیر به غریبه ها فرزند خود را باز پس گیرد ولی موفق نمی شود. دنیل به دلیل تنها ماندن در جزیره به مدت طولانی قدری غیر طبیعی رفتار می کند و از جمع گریزان است ولی دوباره برای کمک به باز مانده ها پیدایش می شود.

با این توضیح طولانی در مورد مهم ترین شخصیت های دو فصل اول سریال گمشده به سراغ چند موضوع مهم می رویم مطمئنا دیگر شخصیت های سریال هم نقش مهمی در جذابیت سریال دارند ولی صحبت کردن درباره ی آنها را به قسمت بعدی این مطلب موکول می کنیم.

یکی از نقطه ضعف های سریال لاست که در میان نکات مثبت آن گم شده است عدم توجه به همه ی بازمانده هاست. به طوری که از حدود چهل باز مانده ی حادثه داستان فقط بر روی ۱۰ نفر تمرکز کرده است و دیگر بازمانده اصلا نقشی در داستان ندارند. این مسئله که نمی توان این همه کاراکتر را در یک داستان کنترل کرد، کاملاً قابل قبول است ولی دیگر بازمانده ها به جز چهره های تار و دور در بعضی صحنه ها کار دیگر انجام نمی دهند حتی زمانی که جک تصمیم می گیرد به غار نقل مکان بکند فقط با مخالفت شخصیت های اصلی مواجه می شود. در این قسمت یا در قسمت سوزاندن باقی مانده ی هواپیما می شد با پر رنگ تر کردن حضور دیگر باقی مانده ها آنها را هم در داستان درگیر کرد که متأسفانه چیزی جز سایه های مبهم از دیگر باز مانده ها نمی بینیم و داستان فقط بر روی چند شخصیت اصلی تمرکز کرده است. این مسئله را خود نویسندگان سریال هم می دانند و آن را از زبان «ارتز» یکی از شخصیت های جانبی که در دو قسمت پایانی فصل اول وارد داستان می شود و در اثر انفجار دینامیت می میرد بیان می کنند ولی نمی دانیم چرا این اشتباه خود را جبران نمی کنند.

حوادث مهمی در این جزیره در حال وقوع است که مهم ترین مسئله وجود غریبه هاست. با توجه به نوارهایی که در دو دریچه پیدا شده غریبه ها عضو سازمان « دارما » هستند ولی تا کنون وجود آنها در هاله ای از ابهام بوده است اینکه آنها در این جزیره چه می کنند چرا تلاش می کنند برخی از افراد گروه را به دست بیاورند بخصوص بچه ها را چرا دست به کشتن باز مانده ها می زنند و هدف آنها چیست همه موضوعاتی است که در دو قسمت اول ذهن بیننده را به خود مشغول می کنند. یک نکته ی جالب در این بین حرف هنری است زمانی که معلوم می شود او از غریبه هاست و حرف او در مورد سقوط بالونش در جزیره دروغ است در صحبتی که بین او و لاک صورت می گیرد حرف عجیبی می زند.

لاک به ام می گوید که: خدا می داند چه مدت است که شما در این جزیره هستید و چکار می کنید. هنری در جواب او می گوید: نه خدا نمی داند خدا نمی داند که ما چه مدت است که اینجا هستیم و چه می کنیم. این حرف نشان از اعتقادات عجیب آنها و مبهم بودن وجود آنها در جزیره است. اینکه پروژه ی دارما چیست مهمترین معمای جزیره است. مسلماً راز بزرگی در این مسئله نهفته است. غذاهایی که با آرم پروژه ی دارما برای بازمانده ها فرستاده می شود وجود دریاچه ها و مخفی کاری غریبه ها در نشان دادن چهره ی واقعیه خود همه گره های کوری هستند که نویسندگان خلاق گمشده در داستان قرار داده اند. این مسئله را درمان شدن بیماری های لاعلاج بعضی از کاراکترها بعد از ورود به جزیره مبهم تر می کند که چه نیرویی در جزیره وجود دارد. خوب شدن فلج پاها ی لاک بلافاصله بعد از ورود به جزیره معالجه شدن بیماری لاعلاج « رز » و بچه دار شدن جن و سان نمونه های این مسئله هستند. این که جزیره چیست و چرا این قدر اسرار آمیز است در مهی از معما های کور پنهان شده است.

فصل سوم گمشده با غریبه ها شروع می شود. غریبه هایی که تا این لحظه در سایه ای از ابهام محو بودند. باید به این موضوع اشاره بکنم که با آغاز فصل سوم نه تنها غریبه ها را نمی شناسیم بلکه بیشتر از آنها دور می شویم. ذهنمان بیشتر با پرسش های بی انتها پر می شود. درست در ابتدای فصل سوم با زنی طرف هستیم که در خانه اش مشغول پختن شیرینیست. با دوستانش راجه به کتاب مورد علاقه اش حرف می زند و ناگهان همه چیز می لرزد. همه به بیرون می روند. درست در این لحظه در یکی از خانه ها باز می شود و هنری از آن بیرون می آید. حتی دوربین از دیدن او شکه می شود و بلافاصله روی او زوم می کند. او به طرف دوربین میدود و به آسمان نگاه می کند. یک هواپیما در بالای سرشان تکه تکه می شود و در اطراف محل سکونتشان سقوط می کند. هنری که بعداً می فهمیم نام او « بنجامین لینوس » است در واقع رهبر غریبه هاست. او به دونفر از افراد خود که چهره هایشان آشناست دستور می دهد که خود را به محل سقوط برسانند و خود را به جای باز مانده ها جا بزنند و یک لیست تهیه بکنند. در این لحظه دوربین یک زومبک سریع به عقب می کند. چندین خانه در کنار هم که بیشتر شبیه یکی از محله های کالیفرنیاست. زومبک دوم قدری عقب تر می رود و ما متوجه می شویم که این خانه ها درست در وسط جزیره قرار دارند. این اولین شوکی است که بیننده ی اولین قسمت فصل سوم گمشده درست در اولین سکانس سریال متحمل می شود.

تمرکز فصل سوم گمشده بیشتر متوجه غریبه ها و تلاش بازمانده ها برای شناختن آنهاست. اما این تلاش نه تنها ما را به شناخت بیشتر از آنها نمی رساند بلکه بیشتر آنها را در ابهام فرو می برد تا اینکه در قسمت های پایانی فصل سوم با معرفی یک گروه جدید که تا آخرین لحظه فکر می کنیم تیم جستجوی گروه نجات هستند داستان را پیچیده تر می کند. در فصل سوم چند تن از شخصیت ها را بیشتر می شناسیم و بیشتر متوجه می شویم که آنها با هم ارتباط دارند. این ارتباط ها زمانی بیشتر می شود که متوجه می شویم « کلیر » خواهر نا تنی جک است و یا پدر جان لاک همان ساویر مرموز است که زندگی جیمز را ویران کرده است. یا اینکه انا لوسیا مدتی با پدر جک همراه بوده است. یا اینکه کیت با آخرین قربانی جیمز مدتی دوست بوده است و به یکدیگر کمک کرده اند. انتظار نداشته باشید بعد از دیدن فصل سوم سوالات شما جواب داده شوند بلکه منتظر سوالات بیشتری باشید که به ذهنتان هجوم می آورند.

شخصیت های جدیدی وارد داستان می شوند و چند تا از شخصیت های قبلی هم از داستان خارج می شوند. در فصل سوم شخصیت های اصلی بیشتر با خود درگیر می شوند و تنش هر لحظه بیشتر می شود. آنها برای نجات یکدیگر فداکاری می کنند



ولی هرگز موفق به نجات دوستانشان نمی شوند. جک در کمال ناباوری کیت را در آغوش جیمز می بیند و برای تحمل این درد به جولیت پناه می برد و کیت بعداً متوجه اشتباه خود می شود ولی خود را در بین دو عشق سرگردان می یابد. جک خود را یک رهبر می یابد که باید به دیگر بازمانده ها کمک کند در صورتی که خود بیشتر از هر کس دیگری به کمک نیاز دارد. جان در میان اعتقادات خود و حوادث رخ داده سرگردان می ماند. درست در زمانی متوجه می شود که همه چیز راجع به فشار دادن آن دکمه حقیقت داشته است که دیگر کار از کار گذشته است. از طرفی او هنوز نمی خواهد جزیره را ترک بکند و با اعمال خود دیگران را بهترین دوستان خود را به دشمن تبدیل می کند. او دوباره به چیزهایی که ایمان دارد عمل می کند هر چند که به ظاهر این کارها غلط باشند. او ناگهان متوجه می شود که حتی از نگاه غریبه ها هم مرد بزرگ و متفاوتی است و ناگهان متوجه می شود که توانایی انجام کارهایی را دارد که قبل از این تصور آن را هم نداشته است و درست در آخرین لحظه ها تنها شانس های دوستانش برای نجات یافتن را از بین می برد آنهم نه یک بار بلکه دوبار و به تنهایی. او در کمال نا باور با پدرش مواجه می شود درست درجایی که به تصورش تنها مکان امن برای اوست تا از تنها عامل ترس خود یعنی پدرش دور باشد و باید برای اثبات خود باید او را بکشد باید با بزرگترین ترس خود روبه رو شود و آن را مغلوب بکند. اینکه پدرش چگونه از جزیره سر در آورده است یکی دیگر از رازهای بزرگ غریبه هاست که کماکان پوشیده می ماند. او این بار هم با زیرکی به هدف خود می رسد ولی به بهایی سنگین و دردناک. هوگو با پیدا کردن یک ماشین بیشتر متوجه اطراف خود می شود و بیشتر خودش را می شناسد او بازهم دوست داشتنی ترین فرد جزیره است و در نهایت هم باعث نجات جان دوستانش می شود.

ولی بدون شک متاثر کننده ترین شخصیت در فصل سوم چارلیست. چارلی بعد از پشت سر گذاشتن یک امتحان بزرگ خود را در معرض امتحانی بزرگتر می یابد. او می داند که قرار است بمیرد و باید بگویم با شجاعانه ترین عمل مرگ خود را برای نجات دوستانش به تعویق می اندازد. در دو قسمت پایانی فصل سوم که متمرکز بر روی چارلی می شود شاهد یکی از بهترین شخصیت پردازی های تاریخ سریال های تلویزیونی هستیم. او درست در آخرین روز زندگیش به جای ترسیدن از مرگ با نوشتن بهترین خاطرات زندگیش بر روی یک کاغذ هدف زندگیش را پیدا می کند و در کمال خونسردی و شجاعت برای نجات دوستانش به استقبال مرگ می رود. (مرگ چارلی جزو معدود لحظاتی بود که من بر اثر مرگ یک شخصیت در یک فیلم بسیار متاثر شدم). سان در مواجهه با مسئله ی حمله بودنش تصور می کند از اشتباه گذشته ی خود این حاملگی را دارد ولی درست در زمانی که می فهمد که بچه اش متعلق به جن است به کلی احتمال مرگش را فراموش می کند و خوشحال از این که بچه اش متعلق به همسرش است به آینده چشم می دوزد. جیمز ناگهان متوجه می شود که در نبود جک جان و کیت دیگر باز مانده ها به او به عنوان یک رهبر نگاه می کنند. او حالا دیگر رفتارش را تغییر می دهد و لذت کمک به دیگران و دوستاشته شدن توسط دیگران را شاید برای اولین بار در زندگیش می چشد. در این مسیر کمک های هوگو هم باعث می شود تا جیمز خود را بیشتر بشناسد و راه خود را پیدا بکند.

با این توضیح کوتاه در مورد شخصیت هایی که در قسمت این مقاله آنها را معرفی کرده بودیم. به معرفی دیگر شخصیت های سریال که در فصل سوم وارد داستان شده اند یا نقششان پر رنگتر شده است می پردازیم.

## انا لوسیا کورتز با بازی « میشل رودریگوئز » بازی در ۲۴ قسمت:

انا لوسیا در فصل دوم سریال حضور دارد و جا داشت که در قسمت اول مقاله راجع به او بنویسم که فراموش کرده بودم. انا لوسیا از گروه دوم نجات یافتگان که تقریباً می شود گفت بیشتر از گروه اول سختی متحمل شدند و به نوعی همه ی آنها قربانیه جزیره شدند از بین آنها فقط برنارد همسر رز زنده مانده است.

قبل از سقوط انا لوسیا یک پلیس گشت است که در اثر یک بیماری روانی که بعد از حادثه ی زخمی شدن و از دست دادن فرزندش دوچار آن شده است از خلافکار های مرد بشدت می ترسد. او که مادرش در محل کار فرمانده ی او هم محسوب می شود شدیداً دوچار مشکل است و این دو اصلاً نمی توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. انا لوسیا بعد از پیدا کردن مردی که او را با تیر زده بود به جای تسلیم کردنش به قانون خود تصمیم به مجازاتش می گیرد و این مسئله باعث می شود که از نیروی پلیس اخراج شود. در ادامه او را در استرالیا می بینیم که چند روز هم با پدر جک همراه بوده است. او سرانجام متوجه اشتباه خود می شود و برای بازگشت سوار پرواز ۸۱۵ می شود. بعد از سقوط او که یک پلیس بوده است ناخواسته به عنوان رهبر گروه دوم از نجات یافتگان در آنطرف جزیره محسوب می شود. با توجه به حوادثی که رخ می دهد دوباره ترس او باز می گردد و به یکی از بازماندگان مشکوک می شود. در نهایت او جاسوس را می شناسد و با کشتن او آرامش را تقریباً به گروه باز می گرداند. بعد از پیدا شدن جین مایکل و جیمز توسط آنها و مشخص شدن هویت اصلیشان انا لوسیا تصمیم می گیرد بازماندگان را که مسئولیت سنگین حفظ جانشان به عهده ی اوست را به انسوی جزیره به نزد دیگر بازمانده ها ببرد و با این کار در اصل خود را از زیر بار سنگین این مسئولیت برهاند. درست در لحظه ای که آنها به گروه اول می رسند انا در اسر یک اشتباه منجر به کشته شدن شانون می شود و با این حادثه تبدیل به فرد منفوری می شود که همه حتی دوستانش هم از او متنفر می شود. او که تنها شده است به تنهایی باید با ترس خود روبه رو شود و برآن غلبه بکند ولی حادثه ی کشته شدنش توسط مایکل همه چیز را از بین می برد.

## آقای اکو با بازی « ادوال اکینویه-اقباج » بازی در ۲۸ قسمت:

قبل از سقوط او یک خلاف کار بزرگ در کشوریست که یا باید در آن کشت یا کشته شد. او که در کودکی برای نجات جان برادر خود مجبور به کشتن یک نفر می شود در میان خلافکار ها بزرگ می شود به دور از خانواده و محبت. برادر او « یمی » یک کشیش است درست نقطه مقابل اوست. او در تلاش است که مواد مخدری را که به دست آورده است از نیجریه خارج بکند و برای این کار می خواهد از برادر خود سوء استفاده بکند و برادرش هم در صدد است او را متوجه اشتباه خود بکند. سرانجام یک دندگی او باعث می شود تا برادرش بمیرد. او که از مرگ برادرش در عذاب است خود را به جای برادرش یک کشیش جا می زند. و تصمیم می گیرد تا اشتباهاتش را جبران بکند ولی دوباره وسوسه ی ثروت باعث می شود که این بار گناه بزرگتری متکب شود. تا اینکه برای فرار از این اشتباهش از کشور خارج می شود و با استرالیا می رود. در ادامه سفر خود سوار هواپیمای ۸۱۵ می شود. بعد از سقوط او از بازماندگان قسمت عقب هواپیماست تلاش می کند تا دیگر حادثه دیده ها را نجات دهد و درست در همان شب اول باعث کشته شدن دو نفر از غریبه ها می شود و برای تسکین عذاب وجدان خود روزه ی سکوت می گیرد و درست بعد از چهل روز دوباره حرف می زند. بعد از ملحق شدن به دیگر باز مانده ها در انطرف جزیره او در کمال نا باوری متوجه مجسمه هایی می شود که قصد داشت با انها مواد مخدر را از

نیجریه خارج بکند. او بعد از یافتن هواپیمای برادرش در وسط آن جزیره همه ی این اتفاقات را نشانه ای می یابد تا با کمک آنها گناهان گذشته ی خود را جبران بکند. او به همراه چارلی شروع به ساختن یک کلیسا در جزیره می کند ولی این کار نیمه کاره باقی می ماند چون برادرش او را متوجه ماموریتی مهم تر می کند که همان فشار دادن دکمه در غیاب جان است. در ادامه زمانی هم که جان می خواهد از فشار دادن دکمه جلو گیری بکند با مقاومت اکو مواجه می شود. بعد از حادثه ی دریچه اکو که توسط یک خرس قطبی ربوده شده است توسط جان نجات پیدا می کند. اکو که در انجام معموریت خود نا موفق بوده است توسط دود سیاه به وسط جزیره کشانده می شود و با مرگش تاوان گناهانش را می پردازد.

### **رز هندرسون و برنارد نادلر با بازی «ال کاست کالدور و سام اندرسون» بازی در ۱۶ و ۱۵ قسمت:**

قبل از سقوط برنارد که یک دندان پزشک است به صورت اتفاقی با رز آشنا و به او علاقه مند مند می شود ولی زمانی که به رز پیشنهاد ازدواج می دهد رز مخالفت می کند و دلیل او برای این کار بیماری لاعلاجی است که فقط مدت کوتاهی برای او فرصت زنده ماندن خواهد داد. اما برنارد آنقدر به او علاقه مند است که باز هم بر روی پیشنهادش اصرار می کند و سرانجام رز قبول می کند. برنارد که به معجزه اعتقاد دارد رز را به بهانه ی تعطیلات به استرالیا به نزد مردی می برد که ادعای شفا بخشی دارد. مرد در اولین ملاقاتش با رز به او می گوید که قادر به درمان او نیست. ولی رز برای اینکه دوست ندارد برنارد غمگین باشد به او می گوید که بیماریش درمان شده است. در بازگشت سوار پرواز ۸۱۵ می شوند. بعد از سقوط برنارد که به قسمت عقب هواپیما رفته بود در آن سوی جزیره سقوط می کند. این دو که از زنده بودن هم دیگر خبر ندارند با امید به زنده بودن یک دیگر روز ها را سپری می کنند تا اینکه به یکدیگر می رسند. مسئله جالب در این جاست که این دو بلافاصله بعد از پیدا کردن یکدیگر مانند تمام زوج های دیگر با هم جروجت می کنند و زمانی هم که برنارد می خواهد پیام کمکی در ساحل درست کند اولین و سرسخت ترین مخالفتش رز است ولی باز هم زمانی که برنارد تصمیم می گیرد همراه جن و سعید برای منفجر کردن دینامیت ها بماند دوباره متوجه عشق عمیق او و رز می شویم.

### **دزموند هوم با بازی «هنری لن کوسیک» بازی در ۳۹ قسمت:**

دزموند که برای به دست آوردن غرور و برای اثبات مردانگی خود به پدر عشقش تصمیم گرفته است در یک مسابقه ی قایق رانی در دور دنیا شرکت کند در طوفان گرفتار می شود و به جزیره می رسد. او توسط مردی به یک ساختمان مرموز برده می شود. مردی که معلوم نیست از کی در آن مکان زندگی می کند او هر ۱۰۸ یک دقیقه یک بار اعدادی را در یک کامپیوتر وارد می کند و هدف از این کار را نجات دادن دنیا می گوید. دزموند مدت سه سال در آن مکان با آن مرد زندگی می کند. مرد هر گاه که به بیرون می رود لباس مخصوصی می پوشد و به دزموند هم اجازه ی خروج نمی دهد. تا اینکه یک روز مرد را تعقیب می کند و متوجه می شود که مرد او را فریب داده است و در مدت این سه سال مشغول تعمیر کردن قایق دزموند بوده است و تصمیم به ترک دزموند و فرار از جزیره را دارد. دزموند که این مسئله را فهمیده است با او درگیر می شود و ناخواسته موجب مرگ او می شود. او به سرعت به دریچه باز می گردد و متوجه می شود که زمان گذشته است همه چیز در حال فروپاشی است. ولی در آخرین لحظه دوبار دکمه را می زند و همه چیز به حالت اولیه باز می گردد. او دیگر هرگز دریچه را ترک نمی کند تا اینکه گروه نجات یافتگان

دریچه را پیدا می کنند و او که افراد دیگر برای فشار دادن دکمه پیدا کرده است به سوی قایق خود می رود تا از جزیره فرار کند. بعد از مدتی دزمووند تنها و نا امید با قایق خود باز می گردد و به باز مانده ها می گوید که دنیا از بین رفته است و تنها جایی که بر روی زمین باقی مانده است همین جزیره است. البته این مسئله به دلیل نیروی خاص جزیره است که نمی توان از آن خارج شد. این بار دزمووند به هیچ چیز اهمیت نمی دهد ولی بعد از مدتی توسط جان قانع می شود از فشار دادن دکمه توسط اکو جلوگیری بکنند. تا اینکه در آخرین لحظه با فداکاری یک کلید را می چرخاند تا دنیا را نجات دهد. دزمووند بعد از این حادثه در رخت خواب خود بیدار می شود و خود را در چند سال قبل زمانی که تازه با پنه لوپه آشنا شده است می یابد. ولی بعد از مدتی متوجه می شود که اینها همه رویا هستند و دوباره در جزیره بیدار می شود. اما اینبار او تغییر کرده است. او آینده را می بیند و هدف این نیروی را نیز به خوبی می داند. دزمووند می داند که چارلی خواهد مرد و به او کمک می کند تا مرگ خود را به تعویق بیندازد تا کار مهم خود را به انجام برساند. دزمووند هنوز عاشق پنه لوپه است و در آخرین لحظه قبل از غرق شدن چارلی تصویر پنه لوپه را در صفحه ی نمایشگر می بیند. عشق او و پنه لوپه یک عشق زیبا و قوی است و هر دو طرف برای یکدیگر فداکاری می کنند و هرگز از رسیدن به یکدیگر نا امید نمی شوند.

### **بنجامین لینوس با بازی « مایکل امرسون » بازی در ۴۳ قسمت:**

بنجامین مرموز ترین فرد سریال است. اولین بار او را زمانی می بینیم که توسط دانیل به دام افتاده است. دانیل به سعید می گوید که او از غریبه هاست. ولی او خود را هنری معرفی می کند و ادعا می کند که با همسرش با بالون سفر می کرده است که در جزیره سقوط کرده است. همه حرف او را باور می کنند به جز سعید. او چنان قانع کننده رفتار می کند که تا آخرین لحظه همه حتی خودشها او را باور می کنید. ولی سعید پرده از راز او بر می دارد و معلوم می شود که او واقعا یکی از غریبه هاست. او توسط مایکل فراری داده می شود. تا اینکه بعد از دستگیر شدن جک جیمز و کیت توسط غریبه ها دوباره دیده می شود و این بار متوجه می شویم او رهبر غریبه هاست. در واقع بن از آوردن این سه نفر هدفی دارد و آن درمان بیماری خود به دست جک است. او که بر خلاف دیگران در جزیره مریض شده است جک را وادار می کند تا او را عمل بکند. او ادعا می کند که تمام عمر خود را در جزیره گزرانده است ولی در فلاشبک های داستان متوجه می شویم او به همراه پدرش به وسیله ابتکار دارما به جزیره آورده شده است. او که در هنگام تولد مادرش را از دست داده است هرگز نمی تواند با پدرش رابطه برقرار کند. تنها به این دلیل که پدر او را دلیل مرگ مادرش می داند. بن با این شرایط بزرگ می شود و شخصیت کاملاً نا متعادل و عجیب دارد هرگز نمی توانید واکنش او را در مواجهه با مشکلات مختلف حدس زد. بن با کمک غریبه ها که باز هم معلوم نیست از کجا آمده اند تمام افراد ابتکار دارما را می کشد و به عنوان رهبر گروه غریبه ها به زندگی خود در جزیره ادامه می دهد. مسئله ی مهم در این جا حرف بن در مورد وجود یک رهبر است که او دستورات آن رهبر را اجرا می کند. در ملاقاتی که او به همراه جان با آن رهبر که جاکوب می نامدش دارد چیزی نمی بینیم و یک گره دیگر به مجموعه گره های کور سریال گم شده اضافه می شود. تمام سوالات راجع به بن و هدف او بدون جواب می ماند و در آخرین لحظه که امکان نجات گروه به وجود آمده است او تلاش می کند که از ان جلوگیری بکند و تنها دلیل او برای این کار این است که گروه نجات آنهایی نیستند که ادعا می کنند!!

## جولیت بورک با بازی « الیزابت میشل » بازی در ۳۵ قسمت:

جولیت یکی از غریبه هاست ولی با همه آنها متفاوت است او به راحتی اعتماد جک را جلب می کند و به بازمانده ها کمک می کند تنها به یک دلیل ساده او واقعا از غریبه ها نیست. جولیت که یک پزشک متخصص در امور زنان است در تحقیقاتی که انجام می دهد موفق می شود خواهر خود را که بر اثر سرطان توانایی بچه دار شدنش را از دست داده است معالجه بکند. این مسئله باعث می شود که پیشنهاد کاری از طرف یک شرکت تحقیقاتی به او داده شود او این پیشنهاد را قبول می کند و به این ترتیب سر از جزیره ای مرموز در می آورد که مردمی به دور از دنیای مخفیانه در آن زندگی می کنند. دلیل آمورده شدن او به آن جزیره این است که تمام زنانی که در جزیره حامله می شوند می میرند. جولیت باید این مشکل را رفع کند و تنها کلید او برای خروج از جزیره موفقیت در این کار است. سه سال می گذرد و او نمی تواند مشکل را حل بکند تا اینکه هواپیمایی در جزیره سقوط می کند. او هم مثل باز مانده های پرواز ۸۱۵ می خواهد از جزیره خارج شود و این موضوع باعث می شود که به آنها کمک بکند و چون ذاتا شخصیت مثبتی دارد به راحتی اعتماد جک و دیگران را جلب می کند.

سریال گمشده در آخرین قسمت فصل سوم همه چیز را بهم می زند. باید بگویم که بزرگترین شوک در پایان فصل سوم انتظار شما را می کشد. گروه سرانجام موفق می شوند با تیم نجات ارتباط برقرار بکنند و سرانجام امید به نجات به حقیقت می پیوندد ولی اتفاق دیگری می افتد. در قسمت آخر فصل سوم فلاشبک ها مربوط به جک است که او را در وضعیتی بسیار بد نشان می دهد. او که قصد خودکشی دارد زندگیه یک زن را نجات می دهد و تبدیل به یک قهرمان می شود ولی او مشکل بزرگی دارد او چنان نا امید و غمگین است سرگردان به این سو و آن سو می رود تا اینکه یک شب با یکی از دوستان خود قرار می گذارد تا او را ببینند. تا این لحظه فکر می کنید که این فلاشبک ها مانند دیگر قسمت های سریال مربوط به گذشته ی جک است ولی هیچ ارتباطی نمی توانید با فلاشبک های قبلیه مربوط به جک برقرار بکنید تا اینکه در کمال ناباوری متوجه می شوید دوستی که با او قرار گذاشته است کیت است. و اینکه این فلاشبک ها مربوط به گذشته نیست بلکه مربوط به بعد از نجات یافتن آن ها از جزیره است. فصل سوم با این سوال بزرگ در ذهن شما به پایان می رسد که مگر چه اتفاقی افتاده است که جک در چنین وضعیتی گرفتار شده است.

بعد از این قسمت یک تغییر اساسی در شیوه ی روایی گمشده ایجاد می شود که به دور از انتظار و ناگهانی رخ می دهد. باید بگویم که ابتکار سازندگان سریال برای جلوگیری از تکراری شدن سریال بسیار هوشمندانه است و حدس زدن اینکه چه اتفاقاتی در فصل بعدی خواهد افتاد کاملا در حاله ای از ابهام پوشانده می شود. لذت دیدن سریال گمشده فقط در یک عامل بیسار ساده خلاصه می شود. بیننده ی سریال در داستان گمشده گم می شود و خود را در چنان هزار توی بزرگی می یابد که تنها کلید خروج از آن صبر بیش از سه سال برای دیدن آخرین قسمت سریال است!!!

سریال محبوب گمشده در حالی وارد چهارمین فصل خود می شود که ذهن بیننده ی خود را با سوال بزرگی در پایان فصل سوم مشغول گذاشته است. آخرین سکانس قسمت پایانی فصل سوم جک را در وضعیت بد روحی نشان می دهد که عاجزانه از کیت در خواست می کند که باید به جزیره برگردند. اینکه چه اتفاقی برای نجات یافتگان پرواز ۸۱۵ افتاده است معلوم نیست و همه چیز با یک علامت سوال بزرگ تمام می شود. تا اینکه فصل چهارم با سکانس تعقیب و گریز پلیس آغاز می شود. پلیس در تعقیب یک ماشین است که دیوانه وار رانندگی می کند.

زمانی که چهره ی راننده را می بینیم متوجه می شویم که او هارلیست. ولی مسئله ی مهم چیزه دیگریست. هارلی فریاد می زند من یکی از شش نفر بازمانده ی پرواز ۸۱۵ اوشیانک هستم! چرا شش نفر؟

فصل چهارم با این سوال آغاز می شود. چرا شش نفر؟ چه اتفاقی برای دیگر نجات یافتگان افتاده است؟ فصل چهارم کوتاه ترین فصل سریال است. فقط سیزده قسمت ولی این در این سیزده قسمت آنقدر اتفاقات عجیبی رخ می دهد که به جرات می توان گفت از دیگر فصل های سریال تاثیر گذار تر است. در این فصل تقریباً شخصیت مهمی وارد داستان نمی شود. اعضای گروه نجات چندان شخصیت پردازی نشده اند. فقط دو نفر از گروه نجات نقش مهمی در پیش برد داستان سریال دارند. از بین آنها فقط مقداری با گذشته ی فرانک لاپیدوس آشنا می شویم و مقداری از سرگذشت مارتین کیمی فرمانده ی کماندو ها را از زبان بن می شنویم.

### **فرانک لاپیدوس با بازی «جف فاهی» بازی در ۹ قسمت:**

فرانک یک فیزیکیان است که از طرف چارلز ویدمور استخدام شده است تا بتواند در پیدا کردن جزیره به تیم جستجو کمک کند. او از اولین دقایق ورود خود به جزیره با آزمایشاتی که انجام می دهد متوجه می شود که نیرویی مرموز و قوی جزیره را از دید پنهان کرده است. اوست که کشف کرده است که تنها راه ورود به جزیره حرکت در مسیر ۳۰۵ درجه است. اما او خود هنوز دلایل این اتفاقات را نمی داند. زمانی با گذشته ی او آشنا می شویم که دزمووند برای نجات جان خود در گذشته در سال ۱۹۹۶ به دیدن او می رود. او که بر روی پروژه ای مخفی کار می کند. کشف کرده است که می توان ذهن را به آینده فرستاد ولی نتوانسته است از عواقب آن جلوگیری بکند. او شخصیت متزلزل و حساسی دارد ولی کار خود را به عنوان فیزیکیان به خوبی بلد است و با هدف اصلی گروه جستجو مخالف است و سعی می کند از اعمال آنها به دور بماند.

### **مارتین کیمی با بازی «کوین دوراند» بازی در ۸ قسمت:**

کیمی یک کماند است که جنایات فراوانی مرتکب شده است و به عنوان یک مزدور برای ویدمور کار می کند او به همراه گروه کماندو های خود به جزیره حمله می کند و از لحاظ تعداد بیشترین آمار کشتن مردم جزیره را دارد. تقریباً هر جا که پا می گذارد افرادی کشته می شوند. تا اینکه در نهایت به دست بن کشته می شود.

مسئله ی مهم دیگر پر رنگتر شدن ناگهانی حضور چارلز ویدمور در سریال است. قبل از فصل چهارم حضور او در سریال محدود می شد که فلاش بک های شخصیت دزمووند. او پدر ثروتمند پنی دوست دزمووند بود که با ازدواج آن دو مخالف بود و از هر کاری برای جلوگیری از بروز این اتفاق ابایی نداشت تا اینکه در فصل چهارم به یکی از شخصیت های تاثیر گذار تبدیل می شود.

### **چارلز ویدمور با بازی «آلن داله» بازی در ۶ قسمت:**

او مرد قدرتمندیست. قدرت و نفوذ او آنچنان زیاد است که به راحتی می تواند ۳۲۳ جسد و یک هواپیمای ۷۷۷ تهیه بکند و با صرف هزینه ای گزاف آن را به جای هواپیمای اوشیانک ۸۱۵ جا بزند. او به دنبال بن تمام دنیا را جستجو کرده است. این که چرا او به دنبال بن و جزیره می گردد هنوز مشخص نیست تنها یک احتمال در این مورد می توان متصور بود و آن اینکه او

ارتباطی با ابتکار دارما داشته باشد که توسط بن و غریبه ها افرادش در جزیره قتل عام شده اند.

### ریچارد آلپرت با بازی «ناستور کاربونل» بازی در ۱۰ قسمت:

در بین غریبه ها که به جز بن و جولیت که در فصل چهارم حضور دارند یک شخص وجود دارد که تا اینجا داستان تاثیر چندان در روند آن نداشته است ولی حضور او در دوران کودکی جان با همان قیافه و بدون تغییر و رهبری او در نبود بن خبر از اهمیت این شخصیت دارد که ممکن است در فصل های آینده ی سریال نقش مهمی داشته باشد.

در فصل چهارم ارتباط میان شخصیت های اصلی داستان بسیار متفاوت می شود. دو دسته شدن گروه نجات یافتگان باعث می شود تا آنها با شرایط بحرانی رو به رو شوند. جان لاک که نمی خواهد جزیره را ترک بکند. با استفاده از این موضوع که گروه نجات آنها را نمی بینند که ادعا می کنند به همراه هارلی کلیر جیمز و تعدادی دیگر از نجات یافتگان به جزیره پناه می برند تا از حادثه به دور باشند و جک به همراه بقیه در ساحل به انتظار گروه نجات می نشینند. در این بین برخورد دو شخصیت جک و جان به عنوان دو رهبر با یکدیگر هم جالب است. جان که با ورود به جزیره به هر آنچه که از زندگی می خواسته رسیده است قصد خروج از جزیره را ندارد و جان که خود را مسئول نجات دیگران می داند تمام تلاشش را می کند تا بقیه را نجات بدهد. این مسئله که هیچ یک در کاری که قصد انجام آن را دارند موفق نمی شوند باعث می شود که هر دو ضربه سنگینی ببینند که تاثیرات آن را تا حدودی در فصل چهارم می بینیم.

دزموند در فصل چهارم باز هم تنهاست و درگیر داستان خود است او که بعد از خارج شدن از جزیره دوچار مشکل عجیبی شده است در آخرین لحظه موفق می شود خود را نجات بدهد و در پایان هم سرانجام به پناه لویه می رسد و همراه او می رود. اینکه او ترجیح می دهد همان طور که بی سرو صدا در جزیره گیر افتاده است همان طور هم بی سرو صدا از آن نجات پیدا بکند نشان می دهد که او برخلاف دیگران داستان مخصوص خود را دارد.

بن بازم هم با هوش سرشار خود بدون کوچکترین مشکلی به هدف خود می رسد. این بار شخصیت او کمی قوی تر شده است و به خوبی داستان را جلو می برد. او همچنان مرموز است و تقریباً هیچ سوالی را در مورد جزیره جواب نمی دهد و در نهایت با حرکت دادن آن به هدف خود که نجات دادن جزیره است می رسد. تا اینکه متوجه می شویم او بعد از خارج شدن از جزیره همچنان در پی حفاظت از جزیره است.

اینکه چه نیروی در جزیره وجود دارد با ظاهر شدن دوباره ی دود سیاه و ناپدید شدن جزیره همچنان بزرگترین سوال سریال است که دوباره بدون جواب می ماند. هدف ابتکار دارما هم دوباره معلوم نمی شود و سوالات همچنان بدون جواب می مانند.

تا اینکه جک درست در آخرین لحظه تصمیم می گیرد تا دروغ بگوید تا جزیره همچنان مخفی بماند. نجات یافتگان جزیره شش نفر هستند که بعد از نجات یافتن نه تنها نمی توانند به زندگی عادی خود باز گردند بلکه با مشکلات بیشتری مواجه جک که نتوانسته است بیشتر افرادش را نجات بدهد خود را مسئول این حادثه می داند و نمی تواند به زندگی عادی خود به عنوان یک دکتر موفق بازگردد. او سعی می کند خود را با نزدیک کردن به کیت تا حدودی به آرامش

برسانند. اما مشکل او همچنان باقیست تا اینکه با آمدن شخصی که او را بنه‌ایم می‌نامد دوباره وضعیتش بدتر می‌شود و پی به این موضوع می‌برد که جزیره همچنان دست از سر آنها برنداشته است و باید برای حل مشکلات به وجود آمده به جزیره باز گردند.

کیت که بعد از بازگشت درگیر جریان محاکمه ی خود است راز بزرگی دارد و آن هم وجود یک بچه است که آن را از همه مخفی می‌کند. او که در نهایت توانسته از محاکمه شدن بگریزد خود را با وظایف مادری و جک مشغول می‌کند تا اینکه بنه‌ایم مرموز به دیدن او هم می‌آید و به او می‌گوید که باید به جزیره بازگردد ولی او که خود را مسئول نگهداری از آرون می‌داند. سرسختانه با این موضوع مخالفت می‌کند.

هارلی که بعد از بازگشت دوچار فشار شدید روانی شده است دوباره گزارش به تیمارستان می‌افتد او که چارلی و دیگر مرده های جزیره را می‌بیند به جزیره فراخوانده می‌شود.

سعید بعد از بازگشت عشق خود را پیدا می‌کند و با او ازدواج می‌کند ولی این خوشی به زودی با مرگ همسرش به یاس تبدیل می‌شود. بن که سعید را پیدا کرده است از او استفاده می‌کند تا بتواند با چارلز ویدمور مقابله بکند. سعید که اینبار به یک آدمکش تبدیل شده است در درون خود درگیر مشکلات بزرگیست که شاید راه حلش بازگشت به جزیره باشد.

سان که در جزیره حامله شده است با نجات یافتن خطر مرگش از بین می‌رود و به راحتی بچه ی خود را به دنیا می‌آورد ولی این بار او تغییر کرده است و دیگر مانند گذشته تسلیم سرنوشت خود نمی‌شود و در مقابل پدر خود که دوباره او را زیر بار سنگین آداب و رسوم نگه داشته است به مخالفت بر می‌خیزد و با خرید سهام شرکت پدرش به او نشان می‌دهد که دیگر سان حرف شنوی قدیم نیست. او که همسرش را در آخرین لحظه از دست می‌دهد کمبود او را با فرزندش جبران می‌کند. تا اینکه بنه‌ایم مرموز به دیدن او می‌آید و به او می‌گوید که باید به جزیره باز گزدد.

سراجم در آخرین لحظه متوجه می‌شویم که بنه‌ایم کسی نیست جز جان لاک که بعد از بن رهبریه غریبه ها و جزیره را در دست گرفته است ما که فقط جسد بی جان او را می‌بینیم متوجه می‌شویم که بعد از منتقل شدن جزیره هیچ چیز خوب پیش نرفته است و نجات یافتگان باید به جزیره باز گردند.

جزیره در سریال گمشده آنچنان مرموز است که می‌توان از او به عنوان یک شخصیت مستقل نام برد. وجود دود سیاه متفاوت بودن گذشت زمان در جزیره وجود فردی که بن آن را جاکوب می‌نامد ظاهر شدن پدر جک همراه شدن کلیر با او و ده ها نقطه ی ریزو درشت دیگر که درباره ی جزیره وجود دارد نشان می‌دهد که می‌توان به راحتی آن را نه تنها یک شخصیت مستقل نامید بلکه می‌توان آن را مهمترین شخصیت سریال هم در نظر گرفت.

در فصل چهارم یک تغییر اساسی در شیوه ی روایی داستان سریال رخ می‌دهد. در این فصل به جای این که به گذشته ی شخصیت های داستان ارجاع شود به حوادثی که بعد از نجات یافتن شش بازمانده ی جزیره برای آنها اتفاق می‌افتد و تاثیر این حوادث بر روحيات آنها گذاشته است پرداخته می‌شود.



فصل چهارم سریال گمشده با این فضای گیج کننده به پایان می رسد و برای دیدن ادامه داستان باید چند ماه دیگر صبر کنیم ولی با توجه به اینکه سازندگان از وجود دو فصل دیگر برای سریال خبر می دهند می توان اینگونه حدس زد که فصل پنجم به موضوع بازگشت نجات یافتگان به جزیره به پردازد و فصل ششم فصلی باشد که سرانجام تمام سوالات را جواب بدهد.

با توجه به مطالبی که در این مقاله به آنها اشاره شد می توان در یک جمع بندی کلی علل موفقیت و جذابیت این سریال را به این وسعت در سه چیز خلاصه کرد. اولین و مهمترین عامل که نامحسوس ترین عامل هم می باشد مطابق بود فضای کلی سریال با اکثر فرهنگ ملل مختلف جهان به حساب آورد. در این سریال با این که یک شخصیت مسلمان دو شخصیت شرقی و چهار شخصیت سیاه پوست وجود دارد ولی بدون کوچک ترین توهینی به هیچ یک از این شخصیت ها نه از لحاظ فرهنگی و نه از لحاظ ظاهری که می توان گفت نماینده ی فرهنگ های مختلف در سریال هستند نمی شود. اگر در قسمت های اولیه ی سریال جن اصرار به پوشیده بودن همسرش و حرف نزدن با دیگر مردها می کرد یک دلیل ساده دارد و آن اینکه واقعا در فرهنگ شرقی این مسئله وجود دارد و هرگز بیان معقول و صادقانه ی نقایص هر چیزی نه تنها توهین محسوب نمی شود بلکه حتی در اصلاح آن نیز مآثر واقع می شود.

دومین عامل محبوبیت سریال را می توان شخصیت پردازی قوی و متنوع آن دانست اگر افراد فراوانی در سراسر دنیا دلیل تماشا کردن یک فیلم خاص را پسندیدن روحيات و رفتار بخصوص شخصیت محوری آن فیلم می دانند. گمشده با داشتن شخصیت های مختلف و دوری کردن از تمکز بر روی یک شخصیت خاص است. در گمشده حداقل ۱۰ شخصیت اصلی وجود دارد که کامل از لحاظ اهمیت در داستان در یک حد قرار دارند. این مسئله باعث می شود که افراد زیادی با سلیقه های متفاوت جذب این سریال بشوند. برای مثال نویسنده ی این مطلب خود به شخصه شاهد بحث پنج نفر از بینندگان این سریال بوده که هر یک یکی از شخصیت های سریال را می پسندیدند و هر کدام هم دلایل قانع کننده خود را داشتند که به نوعی نشان دهنده ی شخصیت و روحیه ی خود آنها بود.

سومین و ساده ترین دلیل جذابیت سریال داستان پر پیچ و خم و زیبای سریال است که با گره های خاص و منحصر به فرد و سبک روایی خاص که قبل از این در این حد سابقه نداشته است بیننده ی خود را جذب می کند.

×××

اعداد درباره گمشده می گویند: آماری درباره سریال گمشده

هدف این مطلب فقط دادن مقداری آمار و ارقام برای دوستاران سریال گمشده است. این سریال از همان ایده ی اولیه ی خود بسیار فراتر از حد و اندازه های یک سریال تلویزیونی بود. تا جایی که بیشتر بینندگان آن را در اولین نگاه در حد یک فیلم سینمایی پر خرج می بینند. این پروژه آنقدر جاه

طلبانه بود که حتی قبل از اینکه طرح اولیه ی آن مورد تایید قرار گیرد از طرف بسیاری از صاحب نظران مورد انتقاد قرار گرفته بود.

بدون شک خالقان این سریال سه نفر هستند که نام آنها برای همیشه در تاریخ سریال های تلویزیونی باقی خواهد ماند. در این قسمت به معرفی مختصری از کارهای قبلی و آینده ی این سه مرد خواهیم پرداخت.

جی جی آبرامز: او که متولد نیویورک است بیشتر به عنوان نویسنده و تهیه کننده شناخته می شود اما آثار قابل توجه در مقام کارگردانی هم دارد. مهمترین کارهای او در مقام کارگردانی عبارتند از: ماموریت غیر ممکن ۳، سریال الیاس پنج قسمت، سریال گمشده دو قسمت، فیلم سینمایی سفر ستاره ای (۲۰۰۹) او در مقام نویسندگی هم کارنامه درخشانی دارد. سریال گمشده تمام قسمت ها، سریال الیاس ۱۰۵ قسمت، سریال خوشی ۸۴ قسمت، ماموریت غیر ممکن ۳.

در مقام تهیه کنندگی او را به عنوان یکی از موفق ترین تهیه کنندگان برنامه های تلویزیونی در جهان می شناسند. او که تا کنون پنج سریال بسیار موفق تلویزیونی را تهیه کرده است به تازگی چند فیلم سینمایی را هم در کارنامه تهیه کنندگی خود دارد که هر چند به درخشانی سریال های تلویزیونی او نیستند ولی نوید از آینده ای درخشان دارند.

جفری لایپر: او کار خود را با فیلمنامه ی دو فیلم نه چندان مطرح از سال ۲۰۰۱ آغاز کرده است و تنها کار موفق در کارنامه او همین سریال گمشده است. او در نوشتن هر ۸۲ قسمت سریال همکاری داشته است.

دیمون لایندر لاف: او هم مثل لایپر بیشتر شهرت خود را مدیون سریال گمشده است و قبل از آن در نوشتن قسمت های کوچکی از سریال های تلویزیونی همکاری داشته است و بیشتر به عنوان یک دستیار کار کرده است. در مقام تهیه کنندگی هم همین طور عمل کرده است و با سریال گمشده خود را مطرح کرده است.

با این معرفی کوتاه در مورد اصلی ترین عوامل سریال که به عنوان مغز متفکر سریال شناخته می شوند به سراغ دیگر آمار می رویم.

تاکنون یعنی تا پایان فصل چهارم سریال ۹ نفر به عنوان کارگردان قسمت های مختلف آن را کارگردانی کرده اند. از این میان جک بندر و استفان ویلیامز به ترتیب با ۲۵ و ۲۱ قسمت بیشترین تعداد کارگردانی را دارند.

تا قسمت ۸۲ هفده نویسنده برای سریال نوشته اند که از این میان بعد از سه نفر اصلی که در بالا معرفی کردیم کارلتو کاوس با ۲۲ قسمت آدام هرویتز و ادوارد کیتسیس با ۱۳ قسمت بیشترین تعداد نویسندگی را دارا هستند البته باید گفت که نویسندگان اصلی سریال همان سه نفر هستند و بقیه به عنوان دستیار کار می کنند.

تا پایان فصل چهارم ۱۲۷ نفر به عنوان بازیگر برای سریال بازی کرده اند. که اگر زلیخا رابینسون را که به تازگی به جمع بازیگران سریال پیوسته است را هم حساب کنیم این تعداد به ۱۲۸ نفر می رسد. تیم تهیه کنندگی سریال را ۳۲ نفر تشکیل میدهند. تهیه کننده ی اصلی سریال شبکه ی ای بی سی می باشد.

کل موسیقی متن سریال توسط مایکل گیاجینو نوشته شده است. با نگاهی به کارنامه ی آهنگسازی او فیلم های درخشانی چون راتاتوی، سریال الیاس،

ماموریت غیر ممکن ۳ و چندین بازی ویدیویی موفق مثل مدال افتخار و ندای نگهبان را مشاهده می‌کنیم.

سریال گمشده تا اینجا در ۴۳ کشور پخش شده است یا در حال پخش می‌باشد. البته این آمار مربوط به کشورهایی است که به صورت قانونی و با رعایت کپی رایت اقدام به پخش سریال کرده اند.

تا به اینجای سریال شاهد چهار فصل از آن بوده ایم که شامل ۸۲ قسمت می‌شود. به گفته ی سازندگان سریال دو فصل دیگر از سریال باقی مانده است که در سال های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ پخش خواهد شد اگر هر یک از فصل های باقی ماند ۲۴ قسمت باشند ۴۸ قسمت از سریال باقی مانده است و در کل سریال ۱۳۰ قسمت خواهد بود.

سریال گمشده تا کنون ۴۳ جایزه ی معتبر جهانی را برنده شده است و ۱۲۴ نامزدی دریافت جایزه را در کارنامه ی خود دارد.

xxx

#### نگاهی به نظریه ای جامع در باب «گمشدگان»

نظریه زمان نیز از دیگر نظریه‌هایی بود که مطرح شد و البته نویسندگان باز آن را هم رد کردند، البته آنها تصمیم داشتند همه چیز را رد کنند و عجیب است که بعد از این انکار قسمت‌هایی ساختند که شخصیت آشکارا در زمان سفر می‌کرد. نظریه زمان ابتدا در این حد بود که در این جزیره زمان به شکل نیوتونی‌اش تجربه نمی‌شود. اما آن چه اکنون مطرح شده و خلاصه‌ای از آن را در زیر می‌خوانید، بهترین و کامل‌ترین نظریه‌ایست که تاکنون راجع به «گمشدگان» مطرح شده و به بسیاری از سئوالات پاسخ می‌دهد. این نظریه از ابتدای سال ۱۸۰۰ شروع کرده و تا سال ۲۰۰۴ پیش می‌آید. ۱۸۰۰ سالی است که کشتی «بلاک راک» به جزیره می‌خورد. همان کشتی که جک و کیت و جان و هرلی به رهبری دانیل داخلش می‌روند تا دینامیت بیاورند.

«بلاک راک» یک کشتی حمل برده بوده که مقادیر زیادی نیز فلزات کانی با خود حمل می‌کرده است، فلزاتی که به شدت به جریانهای مغناطیسی حساس بوده‌اند. جزیره نیز دارای همان جریان مغناطیسی قوی‌ای است که در آخرین قسمت فصل دوم دیدیم، این جریانها کشتی را به سوی خود کشیدند و منجر به تصادف کشتی با جزیره شدند.

کشتی که جریان شدیدی از نیروهای مغناطیسی را متحمل می‌شده، در حین برخوردش با جزیره، حفره‌ای در آن حباب نامرئی که جزیره را احاطه کرده بود، ایجاد می‌کند با مختصات «3 2 5». همان مختصاتی که خانم دانیل و همراهان‌اش را به جزیره می‌رساند و می‌بینیم آقای «دانیل فارادای» در فصل چهارم آن را نوشته بر کاغذ به خلبان هلی‌کوپتر می‌دهد و به او تاکید می‌کند که تنها از این مختصات وارد و خارج شود. بعد از تصادف رهبران «بلاک راک» از آن پیاده می‌شوند، یکی از آنها «آلوار هانسو» نام دارد و شروع به تحقیق

روی نیروهای مغناطیسی جزیره می‌کنند. نوادگان هانسو اوایل قرن بیستم (1900) دارمای ابتدایی را بنیان‌گذاری می‌کنند.

**1960:** دارمای اولیه کار خود را با هدف بهتر کردن نژاد بشر آغاز می‌کند (فیلم‌هایی که در سریال می‌بینیم.)، تحقیقی کوچک و ابتدایی که بعدتر به پروژه‌ای عظیم و عجیب برای بررسی «سرنوشت» بدل می‌شود. در طول این تحقیقات و با کمک نیروهای مغناطیسی جزیره موفق می‌شوند زمان و مکان را در اختیار خود بگیرند و به این ترتیب در سال 1960 ماشین زمان درست می‌کنند. از سال 1961 این ماشین قابل استفاده می‌شود، اما کسی که داخل آن برود تنها می‌تواند یک سال عقب برود یعنی زمان راه‌اندازی ماشین.

و هرگاه کسی در زمان عقب برود دیگر نمی‌تواند جلو بیاید، در واقع به زمان زنجیر می‌شود و باید آن را دوباره زندگی کند و اگر کسی بیماری‌ای داشته باشد مثلاً در سال 1965 وقتی با ماشین زمان به 1960 باز می‌گردد دیگر آن بیماری را ندارد. موسسه دارما ابتدا برای آزمایش این ماشین از حیوانات استفاده کرد، حیواناتی نظیر «خرس قطبی»، که با محیط استوایی جزیره غریبه باشند، آنها را در زمان به عقب فرستاد و عادات‌های آنها را تغییر داد تا ببیند آنها می‌توانند «زننده بمانند».

آنها درست از همان سیستمی استفاده می‌کردند که «دانیل فارادای» در سال 1996 با یک موش آن را انجام می‌داد (فصل 4). خرس‌های قطبی توانستند خود را با محیط منطبق کنند و به این ترتیب توانستند زنده بمانند. ساخت و راه‌اندازی ماشین زمان به خاطر قدرتی که داشت سری باقی ماند و حتی بسیاری از محققان خود موسسه دارما نیز از وجود آن بی‌اطلاع بودند. بعد از خرس‌های قطبی نوبت انسانها بود که وارد ماشین زمان شوند. دارما مشتاق بود بداند آیا انسانها می‌توانند آینده‌ای را که پیش از این برایشان نوشته شده، تغییر بدهند. اما این تجربه منتج به شکست شد و آینده افرادی که سوار ماشین می‌شدند، تغییری نکرد.

گزینه بعدی درمان بیماری بود، شرکت دارما مشتاق بود، ببیند که می‌تواند بیماری‌ها را درمان کند؟ از این رو ویروسی بین مردان خودش که در جزیره بودند، پخش کرد و بعد ادعا کرد که درمان آن را یافته و گروهی حاضر شدند برای درمان بیماری به مرهم دارما پناه ببرند و سوار ماشین زمان شدند، بی‌آنکه بدانند ماشین زمان چیست.

آنها به گذشته رفتند و درمان شدند، اما کمی بعد توسط «دود سیاه» یا همان «هیولا» کشته شدند، چرا که هیولا یک «Physical means» است، یک واسطه فیزیکی که زمان به واسطه آن خود را تصحیح می‌کند. به این معنا که اگر قرار باشد فرد در آینده بمیرد، نمی‌تواند از این سرنوشت فرار کند. دارمایی‌ها برای نخستین بار با این «دود سیاه» مواجه می‌شدند، از ماشین زمان ترسیدند و آن عده از بازماندگان از ماشین زمان که اساساً نیز ویروس را نگرفته بودند، از دارما جدا شدند و دار و دسته کوچکی راه انداختند و دارمایی‌ها نام «دیگران/ دشمن» را بر آنها گذاردند. جیکوب و ریچارد جز این دسته بودند.

**1970-1985:** مادر بن استخدام دارما شده و به جزیره می‌آید. او نیز بعد از چندین سال کار کردن بر ماشین زمان، تسلیم توانایی‌های ماشین می‌شود. او با ریچارد، رهبر «دیگران»، ملاقات می‌کند. ریچارد او را از مقاصد دارما مطلع می‌کند و مادر بن به مرور از دارما متنفر می‌شود، سوار ماشین زمان می‌شود و پانزده سال به عقب می‌رود، یعنی به زمانی که هنوز به جزیره

نیامده است، به سال 1970 و به اورگون. او با راجر ملاقات می‌کند، با او ازدواج می‌کند و حامله می‌شود، اما مشکلی وجود دارد، او در سال 1985 بچه ندارد، پس در حین تولد بن می‌میرد.

زمان بن را جایگزین مادرش می‌کند. بن تجسد مادرش است و همان کینه و میل به انتقام مادرش را در خود دارد. اندکی بعد از مرگ مادر بن، هوراس از راجر و پسرش می‌خواهد به جزیره بروند، در واقع هوراس با دارما در ارتباط است و موظف بوده مادر بن را تحت نظر داشته باشد و بعد از مرگ مادر بن توجه دارما به پسرش جلب می‌شود و به جزیره رفتن آنها نیز تنها به خاطر بن و اهمیت اوست، از این رو است که راجر بیچاره تنها یک کارگر ساده می‌شود. بعد از مدتی بن مادر خود را در جزیره می‌بیند و صدایش را می‌شنود، این به آن خاطر است که مادر بن در سال 1985 زنده بوده است پس اگر طی سفر به گذشته تحت هر شرایطی بمیرد، حقیقتاً نمرده و «نیم‌مرده» محسوب می‌شود.

بن پس از مادرش با ریچارد برخورد می‌کند که درست در همان سن و سالی است که در سال 2004، ریچارد در زمان سفر می‌کند تا تنها بن را مجاب کند که دارما را نابود کند. چرا که ریچارد مادر بن را می‌شناخته و از ماجرا آگاه است. بن به همراه ریچارد که در سال 81 دیده تا 2007 پیش می‌آید و 37 ساله می‌شود و تصمیم به براندازی دارما می‌گیرد، به سال 1967 باز می‌گردند تا دارما را نابود کنند و این اتفاق نیز می‌افتد. بن خیالش راحت است که تا 2007 زنده می‌ماند و به همین خاطر در هشت قسمت فصل 4 از هیچ چیز نمی‌ترسد. بت تا سال 2007 زندگی کرده و در این مدت نه از اوشنائیک 815 خبری بوده و نه از سرطان‌اش.

**1996:** بن می‌داند که عوامل دارما در همه جای جهان هستند از جمله پدر پنی، به این ترتیب تصمیم می‌گیرد به نوعی جزیره را برای همیشه مصون نگاه دارد، پس با کمک جیکوب و ریچارد جزیره را در یک لوپ زمانی قرار می‌دهد و به این ترتیب جزیره همواره سال 1996 را تجربه می‌کند. بن و ریچارد ماشین زمان را از «دهلیز ارو» به «دهلیز سوان» منتقل می‌کنند و می‌خائیل با ذهن مهندسانه‌اش ماشین را با قدرت مغناطیسی جزیره که هر 108 دقیقه باید تخلیه شود، منطبق می‌کند و به این ترتیب مدام جزیره در سال 1996 می‌ماند. جهان پیش می‌رود و جزیره تکرار می‌کند و تنها راه دستیابی به جزیره همان مختصات ویژه «3 2 5» است. جایی بن به ریچارد می‌گوید: «یادته زمانی که تولدها را جشن می‌گرفتیم» پس اگر همواره 1996 باشد دیگر لزومی بر گرفتن جشن تولد نیست.

با ثابت ماندن زمان «سرنوشت» دیگر کاری از پیش نمی‌برد. زنان حامله می‌میرند و در واقع رحم‌های بسیار ساخورده آنها در اثر ماشین زمان، سفر در آن، و تکرار یک سال توانایی خود را از دست داده‌اند. جیکوب نیز زمانی که می‌خواستند جزیره را در حلقه زمانی قرار دهند مرده، اما حیات جیکوب تا سال 2007 این امکان را به او می‌دهد تا روح‌اش همچنان در ارتباط با ریچارد و بن بماند. در سال 2004 اوشنائیک در جزیره سقوط می‌کند و مسافران بی آنکه بدانند به سال 1996 باز می‌گردند به این ترتیب پدر جک زنده است، لاک دیگر معلول نیست و رز نیز سرطان ندارد.

آزمایش دانیل فارادی با توپ در ابتدای فصل چهارم، اثبات اختلاف زمان جزیره و خارج آن است.

بعد از انفجار «دهلیز سوان» جزیره شروع به پیش آمدن در زمان می‌کند.  
«قواعد ماشین زمان» تابع قواعد فیزیکی نیست و تابع قواعد «سرنوشت» است.  
سرنوشت از هر راه ممکن استفاده می‌کند تا نگذارد شما کاری کنید که آینده  
را عمیقاً تغییر دهد.

اگر فرزندی نداشته باشید نمی‌توانید به عقب بروید و فرزندی به دنیا  
آورید. سرنوشت اجازه نمی‌دهد حیات جدیدی وارد زندگی شود. مگر آنکه کودک  
یا مادر را «جایگزین» کس دیگری کند.

در سفر به گذشته تنها می‌توان چیزهایی را تغییر داد که تاثیری بر سرنوشت  
نداشته باشند، چیزهایی غیر عملی است که بر باورها تاثیر بگذارند نه بر  
فعالیت‌های روزمره. در این مجال بسیار کوتاه تنها پاره‌ای از این نظریه  
جامع مطرح شد که برای مطالعه بیشتر می‌توانید به این سایت مراجعه کنید:  
<http://timelooptheory.com>